

قدرت فرهنگی

مترجم: شهروز رستگار نامدار

از: Alain de Benoist

پیشگفتار مترجم:

بنیانگذار حزب کمونیست ایتالیا ارزش و اعتبار خاصی قائل است، بی آن که خود کمونیست یا حتی متعادل به کمونیسم باشد. از نظر آلن دوبنوا و همفکران وی، «گرامشیست» بودن یعنی برای نظریه «قدرت فرهنگی» اهمیت قائل شدن: سخن بر سر این نیست که زمینه را برای قدرت یابی حزبی سیاسی آماده سازیم، بلکه هدف دگرگون ساختن ذهنیت هاست برای پذیرش یک نظام ارزشی جدید. درس اساسی نظریه قدرت فرهنگی این است: اکثریت ایدئولوژیک مهمتر از اکثریت پارلمانی است؛ اولی میسر دومی است حال آن که اکثریت پارلمانی بدون اکثریت ایدئولوژیک محکوم به نابودی است. گرامشی در نظریه خود از «روشنفکران ارگانیک» یاد می کند. با بکار بردن این اصطلاح، گرامشی نقش مشخصی برای روشنفکران در نظر می گیرد و از آنان می خواهد در جنگ فرهنگی پیروز شوند. از نظر گرامشی به عنوان روشنفکری کمونیست، جنگ فرهنگی باید در خدمت طبقه کارگر باشد و از نظر ما در خدمت کل جامعه.

زمینه جنبش های بزرگ تاریخی به پایمردی روشنفکران فراهم شده است، یعنی بوسیله انسانهایی که حرفه آنان اندیشیدن است و تعلیم اندیشه های خود؛ کسانی که تفکر و انتشار اندیشه ها را کاری بنیادی و بنیان ساز می دانند. آلن دوبنوا یادآور می شود که «اگر مارکس در کار نبود، لنینی به وجود نمی آمد.» بدون شك یکی از بزرگترین درسهای تاریخ این است: نخست باید پدر اندیشه ای را افشاند تا بتوان حاصل اعمال ناشی از آن را درو کرد. آلن دوبنوا دگرگونی در اندیشه ها و ذهنیت ها را زمینه ساز دگرگونی سیاسی می داند. به سخن دیگر، معتقد است که برای دستیابی به قدرت سیاسی نخست باید قدرت فرهنگی را به دست آورد. وی بر این باور است که بدون در اختیار گرفتن قدرت فرهنگی، کارهای بزرگ و گسترده تاریخی شدنی نیست و از همین روست که برای «نظریه قدرت فرهنگی» آنتونیو گرامشی فیلسوف ایتالیایی و

دست آید، یعنی در مورد حقیقت هایی که از راه قیاس منطقی یا روش تجربی به دست آمده باشد. این وضع امروزه به کلی دگرگون گشته است، و جوامع مدرن با اعتراضاتی روبرو هستند که در آنها نه تنها این یا آن شکل و شیوه قدرت و حکومت نفی می شود بلکه ساختارهای بنیادی جامعه مورد حمله قرار می گیرد.

تحت این شرایط، مفهوم سیاست به طور چشمگیری دگرگون می شود. اغلب گفته می شود که «سیاست همه چیز را فرا گرفته است» و همان گونه که ام.آ. ماسیوچی (M.A. Macciocchi) اظهار داشته، این واقعیتی است که سیاست در همه جا «به مقام فرماندهی» دست یافته است. ولی هم زمان با مشاهده این «سیاسی شدن مطلق» می توان دریافت که «سیاست» دیگر فقط در جایگاههای سنتی اش صورت نمی پذیرد. ایدئولوژیها به خودآگاهی دست یافته است: از آنجا که همه حوزه های اندیشه و عمل به فضای انسانی وابسته است، این حوزه ها بعدی ایدئولوژیکی دارد. از این رو، بخش هایی از کار و فعالیت یا تفکر و اندیشه که به طور مستقیم سیاسی نیست، «بی طرفی» خود را از دست داده است. در نتیجه می توان از خود پرسید: راستین سیاست را آیا

هنگامی که می خواهیم مباحث سیاسی و ایدئولوژیکی را که در حال حاضر در کشورهای غربی جریان دارد توصیف کنیم واژه ای که بی اختیار به ذهنمان خطور می کند، «جامعیت» (کلیت) است. ما با یک بحث جامع روبرو هستیم. منظور من نه بحثی با خصلت یا روح تام گرایانه (هرچند وسوسه تام گرانی گهگاه در آن حضور دارد)، بلکه بحثی است که هر چه بیشتر هم به حوزه هایی که مستقیماً و مخصوصاً «سیاسی» تلقی می شود و هم به حوزه هایی که در گذشته معمولاً «بی طرف» به شمار می آمد، بستگی پیدا می کند. واقعیت این

است که تا چند سال پیش، جناحها و احزاب گوناگون بر سر مسائل کاملاً سیاسی مانند ساختار نهادها، راه و روش حکومت، سیستم اقتصادی اخلاقی تر یا کارآمدتر، و غیره به رویارویی یکدیگر برمی خاستند، درحالی که اجماع نظری ضمنی در مورد ساختارهای ابتدایی بنیادی وجود داشت. نهاد خانواده به ندرت زیر سؤال می رفت؛ کسی سودمندی مدرسه، بهداشت، روانکاو و غیره را مورد بحث قرار نمی داد. و بالاخره این که، گمان برده می شد به آسانی توافقی در مورد حقیقت های علمی می تواند و می باید به

ایدئولوژیک است که به ساختار مادی و اقتصادی جامعه بستگی دارد، و در عین حال همین ساختار را - با خود پذیر کردن مردم به ارزش‌های قراردادی که در بردارد - تداوم می‌بخشد و می‌کوشد آن را توجیه کند. به عبارت دیگر، فرهنگ اذهان را برحسب ایدئولوژی حاکم شکل می‌بخشد. نتیجه می‌گیریم که فقط انجام عملی روی ساختار اقتصادی (و نتیجتاً سیاسی) می‌تواند دگرگونی روبنایی در پی داشته باشد.

این تعریف مارکسیستی ارتدکس از فرهنگ، از سوی نومارکسیست‌ها مورد تردید قرار گرفت. تعدادی از نمایندگان این جریان فکری دریافتند که به خوبی می‌توان ترتیب علت‌ها و معلولها را وارونه کرد، بدین سان که با اثر گذاشتن بر «روبنای» فرهنگ و ایده‌ها، قدرت سیاسی و اقتصادی را تحت تأثیر قرار داد. همین عمل «متقابل» ایدئولوژی بر زیربناست که از جانب مائوتسه‌تونگ به خوبی تجزیه و تحلیل گردید و تا اندازه‌ای «انقلاب فرهنگی» چین را پایه‌گذاری کرد. و همین امر بود که الهام‌بخش مریدان گرامشی شد تا در برابر قدرت «مدنی» و نهادی، یک ضد قدرت فرهنگی و ماوراء سیاسی قرار دهند که امروز آثار آن مشاهده می‌شود.

آنتونیو گرامشی در سال ۱۸۹۱ در ساردنی ایتالیا زاده شد. هنگامی که در سال ۱۹۱۱ به تورین رفت به حزب سوسیالیست و سپس به حزب کمونیست پیوست و بعدها یکی از بلندپایه‌ترین سران آن حزب شد. در آن دوره - اندکی پس از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ - بین الملل کمونیست با بحرانهای فراوانی روبرو بود. لنین که نخست تصمیم گرفته بود انشعابهای کمونیستی را در درون احزاب سوسیالیست و سوسیال‌دموکرات اروپا سرعت بخشد، از سال ۱۹۲۱ به بعد تغییر جهت داد و مبلغ و مدافع یک سیاست جبهه‌مردمی گردید، با این اعتقاد که فقط از این راه است که می‌توان جلوی پیشرفتهای «ارتجاع» را گرفت. این تغییر جهت، در درون حزب کمونیست ایتالیا سبب رویارویی گرامشی، که در سال ۱۹۲۲ به عضویت کمیته اجرایی کمینترن درآمد، و بوردیگا (Bordiga) که مخالف هرگونه همکاری با «سوسیال‌خانها»، یعنی سوسیال‌دموکراتها بود، گردید. این بحران درون حزبی، پیامدهای ژرفی در پی داشت. گرامشی که در سال ۱۹۲۴ به نمایندگی مجلس برگزیده شده بود، دو سال بعد موفق به قبولاندن نظراتش گردید و به دبیرکلی حزب کمونیست ایتالیا رسید. ولی دیگر خیلی دیر شده بود. حزب کمونیست ایتالیا که از طرفی پیوند خود را با رأی دهندگان از دست داده و از طرف دیگر بر اثر کشمکش‌های درونی فرسوده گردیده بود، قربانی قدرت طلبی فاشیسم و نیز بحران نهضت کمونیستی بین‌المللی شد و سرانجام غیر قانونی اعلام گردید. گرامشی را دستگیر و به جزیره Utica منتقل کردند و به بیست سال زندان محکومش ساختند.

در آنجا، در سلولش، به زرف‌اندیشی درباره‌ی عمل (پراکسیس) مارکسیستی - لنینیستی، و به ویژه علل ناکامی سوسیالیستها و کمونیستها در سالهای دهه بیست پرداخت. چگونه است که آگاهی انسانها نسبت به آنچه «آگاهی طبقاتی‌شان» باید به آنان دستور دهد «دچار تأخیر» می‌شود؟ چگونه است که اقلیت حاکم موفق می‌شود اکثریت زیر سلطه را «به طور طبیعی» به فرمانبرداری از خود وادارد؟ اینها پرسش‌هایی - در میان پرسش‌های فراوان دیگر - بود که گرامشی از خود می‌گردد؛ پرسش‌هایی که می‌کوشید با مطالعه و بررسی دقیقتر مفهوم ایدئولوژی و با در نظر گرفتن تمایز تعیین‌کننده بین «جامعه سیاسی» و «جامعه مدنی» بدانها پاسخ دهد.

منظور گرامشی از جامعه مدنی (اصطلاحی که از هگل گرفته شده، هرچند مارکس از آن انتقاد کرده است)، مجموعه بخش «خصوصی»، یعنی حوزه فرهنگی، فکری، مذهبی و اخلاقی است که به صورت مجموعه نیازها، سازمان قضائی، سازمان اداری، اصناف و جز اینها تجلی می‌یابد. گرامشی می‌گوید خطای بزرگ کمونیستها در آن بوده که تصور کرده‌اند حکومت فقط

هنوز باید در همان سیاست بازی‌ها و دوز و کلک‌های سیاسی جستجو کرد؟ آیا رقابتهای انتخاباتی در واقع وسیله‌ای برای ارزیابی برآیند سیاسی فعالیت‌های «ماوراء سیاسی» نیست که در جانی غیر از حوزه محدود ستادهای حزبی تحقق می‌یابد؟ طرح این پرسش، به معنی پیش کشیدن موجودیت قدرتی فرهنگی است که به موازات قدرت سیاسی شکل می‌گیرد و، به گونه‌ای، بر آن پیشی می‌جوید، و نیز مصرفی آنتونیو گرامشی (Antonio Gramsci) نظریه پرداز بزرگ کمونیست ایتالیایی.

این واقعیت را باید پذیرفت: بی‌طرفی وجود ندارد. تنها نتیجه خاموش ماندن این است که به کسانی که سخن می‌گویند قدرت بیشتری داده شود. در عرصه روابط بین الملل، «بی‌طرف» ماندن نسبت به یک مسئله یا یک وضع معین، فقط یک معنی دارد: ذخیره کردن نیروها برای زمان و فرصتی دیگر. وابسته بودن به یک مکتب فکری، اعتقاد داشتن به آموزه‌ای فلسفی یا مذهبی، رأی دادن به یک حزب، ابراز اندیشه‌های شخصی، همه اینها مستلزم موضعگیری است که رفته رفته می‌تواند به همه حوزه‌های معرفت و فعالیت بشری تسری یابد. هیچ حوزه‌ای را از ایدئولوژی گریز نیست. جهان فقط در بیرون از حوزه انسانی بی‌طرف است.... برعکس، در جوامع انسانی، هیچ چیز بی‌طرف نیست: تنها انسان است که به زندگی معنی و مفهوم می‌بخشد و ارزش وی نیز به همین است.

باید در نظر داشت که جامعه ساختاری است که در آن همه چیز به هم پیوسته است. بینش مبتنی بر تعقل ما را می‌دارد به تجزیه و تحلیل‌های موشکافانه بپردازیم؛ یا به منظور شناختن بهتر نظم و ترتیب این ساختار و تلاش برای دگرگون‌سازی‌اش، به جدا کردن اجزاء مختلف آن دست بزنیم. این نگرش ما را دچار این پندار واهی می‌سازد که امور واقعا جدا از هم‌اند، حال آن که فقط در محدوده فهم و ذهن ما چنین است.... باز هم این نکته را تکرار کنیم که همه چیز به هم پیوسته است. در یک ساختار اجتماعی، مفهوم هر عنصر نه تنها به ماهیت ذاتی‌اش، بلکه بویژه به وضع آن نسبت به دیگر عناصر بستگی دارد. ملت‌ها، اقوام و افراد از این لحاظ که نسبت به یکدیگر در حال و هوا و تحت شرایطی هستند معنا و مفهوم پیدا می‌کنند، و - مانند بازی شطرنج - نمی‌توان تنها بر یکی از آنها اثر گذاشت. به عبارت دیگر نمی‌توان پیوستگی‌هایی را که بین این یا آن عنصر وجود دارد دگرگون کرد، بدون آن که نظم و ترتیب کلی‌تر تغییر یابد. مسلما می‌توان از این وضع متأسف شد، همان‌گونه که می‌توان از اهمیت روزافزون ایدئولوژی‌ها متأسف بود. با این همه، به نظر من دشوار می‌نماید، اگر نه غیر ممکن، که بتوان این واقعیت را تغییر داد. نکته مسلم این که ایدئولوژی‌ها و جهان‌بینی‌ها، هرچند از دیرباز وجود داشته‌اند، لیکن همواره آن‌گونه که امروزه هستند، آگاه به خود نبوده‌اند: تدوین شده و صورت‌بندی شده در سیستم‌های متعدد. این «آگاهی یا ایدئولوژیک نبودن»، بدون شك مستقیم یا غیر مستقیم، پیامد انقلاب ۱۷۸۹ است. از همان گاه که اصل حاکمیت که به طور طبیعی جوامع انقلابی را زیر سایه خود داشت و نیز مشروعیت و بنیادهای آن مورد شك و تردید قرار گرفت، آنچه سابقاً بدیهی می‌نمود، آنچه خود به خود به منزله بخشی جدائی‌ناپذیر از یک «نظم طبیعی» شمرده می‌شد، به گونه‌ای قراردادی متجلی گردید؛ به سخن دیگر، به مثابه ساخته دست بشر؛ و لذا شمار فراوانی از جناحها و دسته‌بندیهای سیاسی - ایدئولوژیک پدید آمدند که هر یک مدعی بودند «حقیقت تازه‌ای» در اختیار دارند و در پی فراهم آوردن وسایلی برای کسب قدرت هستند. به موازات آن، و از آن رو که حکومت در وضعی قرار گرفت که مورد اعتراض جناحهای مختلف واقع شود، در همان حال که در برابر قدرت مستقر یک رشته ضد قدرتها شکل می‌گرفتند، ناظر افزایش و گسترش کانونهای نفوذ ایدئولوژیک شدیم.

در نظریه مارکسیستی، واژه «فرهنگ» مفهومی کاملاً دقیق دارد. برای نظریه پردازان مارکسیست از سنخ قدیمی، فرهنگ پیش از هر چیز روبنایی

یا رویارویی مستقیم شدنی نیست، بلکه از راه دگرگون‌سازی عقاید عمومی، یعنی تغییر شکل آهسته آهسته از زبان مردم، عملی می‌گردد. و غایت این جنگ مواضع را فرهنگ باید دانست که به منزله پست فرماندهی و عاملی است که نوع بندی ارزشها و ایده‌ها را برعهده دارد.

پس، می‌بینیم که گرامشی در آن واحد لنینیسم کلاسیک یعنی نظریه رویارویی انقلابی، تجدیدنظرطلبی استالینی دهه ۱۹۳۰ یعنی استراتژی جبهه مردمی، و نظریه کائوتسکی (Kautsky)^۵ یعنی اندیشه «گردهمائی گسترده کارگری» را نفی می‌کند. گرامشی به موازات «کار حزبی» که کاری است کاملاً سیاسی، برای عوض کردن جای «سیادت فرهنگی پرولتاریائی» با «سیادت بورژوازی»، کار فرهنگی را پیشنهاد می‌کند. چنین کاری برای سازگار کردن ذهنیت زمان با یک پیام سیاسی نوین لازم و حیاتی است. به سخن دیگر، برای بدست آوردن اکثریت سیاسی به طور پایدار و ماندگار، نخست باید اکثریت ایدئولوژیکی را فراچنگ آورد؛ زیرا هنگامی که اکثریت ایدئولوژیکی برای ارزشهایی متفاوت از ارزشهای حاکم بر جامعه به دست آید، پایه‌های جامعه موجود متزلزل می‌گردد و قدرت واقعی‌اش شروع به متلاشی شدن خواهد کرد.

در آن هنگام، می‌توان از فرصت در زمینه سیاسی بهره برداری کرد: اقدام تاریخی یا آراء مردم بر تحولی که پیشاپیش در ذهنیت‌ها پدید آمده صحه خواهد گذاشت - و آن را به صورت نهادها و سیستم حکومتی متجلی خواهد ساخت.

بنابراین، گرامشی نقش مشخصی برای روشنفکران قائل است و از آنان می‌خواهد «در جنگ فرهنگی پیروز شوند». در اینجا، روشنفکر با توجه به نقشی که در برابر نوع معینی از اجتماع یا تولید بازی می‌کند تعریف می‌شود. مثلاً گرامشی می‌نویسد: «هر گروه اجتماعی که در عرصه اساسی تولید اقتصادی پدیدار می‌شود، هم زمان با خود و به صورتی هم‌بیکر (ارگانیک) یک یا چند لایه روشنفکر به وجود می‌آورد که نه تنها در زمینه اقتصادی، بلکه در زمینه اجتماعی و سیاسی تجانس و آگاهی لازم را در ارتباط با نقش و وظیفه خاص آن گروه فراهم می‌سازند. (روشنفکران و سازماندهی فرهنگ). بدین ترتیب، روشنفکران «کارگزاران» (نه به مفهوم تحقیرآمیز) گروه حاکم‌اند. اینان هستند که «توافق خود انگیخته توده‌های بزرگ مردم را در مسیری که از سوی گروه عمده حاکم برای زندگی اجتماعی ترسیم گردیده، سازمان می‌دهند.» و هم‌زمان «عمل دستگاه زور و فشار حکومت» را ممکن می‌سازند.

بدین سان، گرامشی وجه تمایزی تکمیلی میان روشنفکران ارگانیک که انسجام ایدئولوژیکی یک سیستم یا گروه اجتماعی را فراهم می‌سازند و روشنفکران سنتی که مظهر طبقات قدیمی‌اند و علیرغم نوسانات و زیر و رو شدن روابط تولیدی برجای مانده‌اند، قائل می‌گردد. گرامشی «روشنفکران ارگانیک» را عامل تاریخ و سیاست می‌داند؛ کسانی که هانری لوفور (Henri Lefeuere)^۶ در کتابش^۷ آنان را «سازمان‌دهندگان دیگر گروههای اجتماعی» می‌خواند. از دیدگاه گرامشی عامل تاریخ دیگر نه شهریار^۸ است، نه حکومت و نه حتی حزب، بلکه روشنفکران پیشتاز وابسته به طبقه کارگر هستند (با دست کم چنین فرض می‌شود). اینان از طریق «کاری مورچه‌وار» (یادآور «موش کور» انقلابی که کارل مارکس از آن سخن می‌گفت) آهسته و پیوسته باید به صورت سخنگوی گروههای موجود در نیروهای تولیدی درآیند و «نقش طبقاتی» خود را بازی کنند؛ باید «انسجام ایدئولوژیکی» و آگاهی لازم را به پرولتاریا ببخشند تا بتواند سیادت (هژمونی) خویش را استوار سازد. گرامشی از واژه «هژمونی» به جای «دیکتاتوری پرولتاریا» استفاده می‌کند، از آن رو که دامنه این مفهوم از امور سیاسی فراتر می‌رود و فرهنگ را نیز در برمی‌گیرد.

در این رهگذر، گرامشی همه کارهائی را که باید برای «متقاعدسازی دائمی» صورت گیرد شرح می‌دهد: توسل به احساسات عوام؛ واژگون‌سازی

در یک دستگاه سیاسی ساده خلاصه می‌شود. در حقیقت، حکومت نه فقط با تکیه بر دستگاه سیاسی خود، بلکه از طریق یک ایدئولوژی ضمنی مبتنی بر ارزشهایی که از سوی اکثریت مردم پذیرفته شده و بدیهی دانسته می‌شود، «توافق را سازمان می‌بخشد» یعنی راهبردی می‌نماید. این دستگاه «مدنی» فرهنگ، ایده‌ها، آداب و رسوم، سنت‌ها و حتی احساس و شعور مشترک مردم را در برمی‌گیرد. در همه این زمینه‌ها که یکسره سیاسی نیستند، قدرتی در کار است که حکومت نیز بدان تکیه می‌کند: قدرت فرهنگی. به سخن دیگر، حکومت اقتدارش را تنها با اعمال زور و فشار به کار نمی‌اندازد. همراه با تسلط یا اقتدار مستقیم و همراه با فرماندهی که حکومت از مجرای قدرت سیاسی اعمال می‌کند، وجود قدرت فرهنگی و پویائی آن، به حکومت سودهایی می‌رساند: «سیادت ایدئولوژیک» و هواداری خود انگیخته اکثریت مردم از نوعی جهان‌نگری که باعث تحکیم حکومت می‌گردد. و همین جهان‌نگری، در موضوعات و مباحث، ارزشها و ایده‌هایی را که مختص حکومت است توجیه می‌کند (این تمایز چندان دور از تمایزی که لویی آلتوسر^۹ بین «دستگاه سرکوبگر حکومت» و «دستگاههای ایدئولوژیک حکومت» قائل شده، نمی‌باشد).

گرامشی در اینجا خود را از مارکس جدا می‌کند، چون مارکس «جامعه مدنی» را فقط در روبنای اقتصادی و تضادهای موجود بین نیروهای تولیدی و نهادهای تملک سرمایه خلاصه کرده بود؛ حال آن که وی برخلاف مارکس، به خوبی توجه داشت - البته بی‌آن که آشکارا یادآور شود ایدئولوژی در ارتباط تنگاتنگ با ذهنیت‌ها، یعنی با ترکیب ذهنی مردم است - که در همین «جامعه مدنی» است که جهان‌بینی‌ها، فلسفه‌ها، و تمام فعالیت‌های فکری و معنوی آشکار یا تلویحی بشری که برای متبلور شدن، استحکام یافتن و تداوم آنها توافق اجتماعی پدید آمده است، طرح‌ریزی شده، انتشار و ادامه می‌یابد. در نتیجه، با قرار دادن جامعه مدنی در روبنا و با ملحق کردن ایدئولوژی به آن، گرامشی دو شکل از روبنا را در غرب از هم متمایز می‌سازد: از یک سو جامعه مدنی، از دیگر سو جامعه سیاسی (یا به عبارت دقیقتر «حکومت»). هنگامی که در شرق، حکومت همه چیز است ولی جامعه مدنی صورت ابتدائی و زلزله مانند دارد (در نامه به تولیائی^{۱۰}، ۱۹۲۴)، در غرب، و به خصوص در جوامع مدرن که در آن‌ها قدرت سیاسی پراکنده است، امر «مدنی» - ذهنیت دوران، روح زمان - نقش چشمگیری بازی می‌کند. همین نقش چشمگیر است که نهضت‌های کمونیستی در سالهای دهه بیست آن را مشاهده نکردند و در تنظیم استراتژی‌هایشان به اندازه کافی مورد توجه قرار ندادند. در این مورد، آنها تحت تأثیر انقلاب کمونیستی ۱۹۱۷ دچار اشتباه گردیدند: در واقع، یکی از عللی که لنین توانست قدرت را به چنگ آورد، این بود که جامعه مدنی عملاً در روسیه وجود نداشت. برعکس، در جوامعی که بیش و کم از همین ایدئولوژی ضمنی مایه می‌گیرند، در جوامعی که گونه‌ای جو فرهنگی خاص حکمفرماست، بدون دستیابی به قدرت فرهنگی، نمی‌توان قدرت سیاسی را به چنگ آورد و این همان چیزی است که انقلاب فرانسه به ما نشان داده است. انتشار ایده‌های «فلسفه روشنگری» در بین آریستوکراتها و بورژواها سبب پیدایش «انقلابی در اذهان» گردید و همین امر زمینه انقلاب ۱۷۸۹ را فراهم ساخت. به عبارت دیگر، یک واژگونی سیاسی وضعی نور را به وجود نمی‌آورد بلکه بر آن صحه می‌گذارد. گرامشی می‌نویسد «یک گروه اجتماعی پیش از کسب قدرت حکومتی می‌تواند و باید فرمانبروا و راهبر باشد: این یکی از شرایط اساسی کسب قدرت است.» (یادداشت‌های زندان).^{۱۱} هلن ودرین (Hélène Vedrine) در رساله‌ای که در باب فلسفه‌های تاریخ نوشته^{۱۲}، با در نظر گرفتن چشم‌اندازی که گرامشی در برابر ما گشوده اظهار می‌دارد «دستیابی به قدرت نه فقط از راه قیام سیاسی، بلکه از طریق یک کار ایدئولوژیک درازمدت در جامعه مدنی که زمینه را آماده می‌سازد، میسر می‌شود.»

از نظر گرامشی، در یک جامعه توسعه یافته، «گذار به سوسیالیسم» با کودتا

در آغاز سیاسی تلقی نشود، در درازمدت از لحاظ سیاسی مؤثرتر و نیرومندتر بود و در این صورت است که می‌تواند تحولی آرام و گرایش اذهان از یک نظام ارزشی به نظام ارزشی دیگر را سبب گردد.

و بالاخره یک خصوصیت دیگر جوامع کنونی که نباید در ارتباط با قدرت فرهنگی نادیده گرفته شود این است که رژیم‌های لیبرال غربی به علت ماهیت خاص خود در برابر این دگربرداری‌ها و رخنه‌گری اندیشه‌ها نامحسوس و حتی می‌توان گفت کاملاً بی‌دفاع‌اند. از طرفی، در یک نظام سیاسی کثرت‌گرا، رقابت الزاماً برای کلیه ایدئولوژی‌های حاضر در صحنه تضمین گردیده و جامعه نمی‌تواند بدون دلیل ایدئولوژی‌های ضد رژیم را مورد حمله قرار دهد؛ در غیر این صورت، آن جامعه استبدادی و ظالم است (یا چنین معرفی می‌شود). حکومت می‌تواند داشتن سلاح یا استعمال مواد منفجره را برای شهروندان ممنوع کند، ولی بدون آسیب رساندن به آزادی بیان، به سختی قادر خواهد بود جلوی انتشار کتابی یا ارائه نمایشی را، که ممکن است بر ضد خودش باشد، بگیرد. از این پات، جامعه لیبرال در معرض خطر خودکشی تدریجی است، زیرا بنیاد آن بر کثرت‌گرایی است و این کثرت‌گرایی در صورتی استمرار خواهد یافت که از پشتوانه توافق نظر اجتماعی اکثریت مردم برخوردار باشد؛ و جامعه قادر نیست به این کثرت‌گرایی پایان بخشد مگر آن که پایه و اساس خود را زیر سؤال برد. از طرف دیگر، ضعیف‌ترین توافق نظر اجتماعی در همین رژیم‌های لیبرال وجود دارد که در آن‌ها روشنفکران (اندیشمندان) بیشترین آزادی را برای ایفای نقش و وظیفه منتقدانه خود دارند. پشله (Jean Beachler) می‌گوید: «نظم کثرت‌گرا، با یک کثرت‌گرایی ناپایدار مشخص می‌گردد. در حقیقت، کثرت‌گرایی سیاسی، یا به عبارت دیگر قانونی شناخته شدن و مشروعیت برنام‌های گوناگون و رقیب، ذاتاً تباها کننده توافق نظر است. تعدد احزاب، از طریق مکانیسم رقابت، ما را و می‌دارد که آشکارا تعدد و گوناگونی عوامل تقسیم‌کننده قدرت، نهادها و ارزش‌ها را مشاهده کنیم (ایدئولوژی چیست؟، گالیامار، ۱۹۷۶) در اینجا ما با دورباطلی روبرو می‌شویم: فعالیت روشنفکران به زوال توافق نظر اجتماعی کمک می‌کند و انتشار ایدئولوژی‌های ضد رژیم بر معایب و نارسائی‌های رژیم‌های کثرت‌گرا می‌افزاید. بنابراین، به همان اندازه که توافق نظر اجتماعی فرو پاشیده و کاهیده می‌شود، درخواست‌های ایدئولوژیک - که کار و فعالیت روشنفکران دقیقاً پاسخگوی آن است - فزونی می‌گیرد. در این میان، خود حکومت هم که قانوناً موظف است تغییرات و نوسانات افکار عمومی را در نظر بگیرد. مجذوب سرباهای باب روز و هنر و استعداد روشنفکران می‌شود و غالباً به فرآیند جابجائی ارزش‌ها که نهایتاً خود قربانی‌اش خواهد بود، کمک می‌کند. و بدین سان، تحت تأثیر قدرت فرهنگی، واژگونی اکثریت ایدئولوژیکی تحقق می‌یابد.

پی‌نوشتها:

۱. لویی آلتوسر (Louis Althusser) اندیشمند مارکسیست و مارکس‌شناس فرانسوی. م.
۲. المیروتولوبائی همجو گرامشی اهل ساردنیا و دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا در سالهای پس از جنگ جهانی دوم بود. - م.
۳. یادداشت‌های زندان که بالغ بر ۲۸۲۵ صفحه می‌شود بزرگترین میراثی است که گرامشی از خود به جای گذاشته است. - م.
4. Les philosophies de l'histoire, Payot, 1975.
۵. سوسیالیست آلمانی، از بنیانگذاران حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان (۱۸۵۴-۱۹۳۸). م.
۶. مارکسیست، مارکس‌شناس و فیلسوف فرانسوی. - م.
7. La fin de l'histoire, Minuit, 1970.
۸. در مفهومی که ماکیاوول به کار برده است. - م.
۹. کتاب با همین عنوان بوسیله شادروان علی اسدی به فارسی ترجمه و توسط شرکت سهامی انتشار در سال ۱۳۷۰ منتشر شد و یکی از منابع معتبر در زمینه شناخت ایدئولوژی است. - م.

ارزشهای حاکم؛ آفریدن «قهرمانان سوسیالیستی»؛ تشویق و ترویج تئاتر، فرهنگ عامه، آواز و سرود، و غیره. (گرامشی برای توصیف این کارها و ابزارها از تجربه آغازین فاشیسم ایتالیائی و کامیابی‌های اولیه‌اش الهام می‌گیرد.) وی می‌گوید کمونیست‌های اروپائی بدون شک باید از تجربه شوروی بهره‌جویند، لیکن نباید کورکورانه از آن پیروی کنند بلکه برعکس، برای برپا کردن یک ضد قدرت فرهنگی، باید ویژگی‌های مسائل ملی و خصوصیات مردم جامعه خود را مدنظر قرار دهند. اقدام تاریخی و مردمی دیگر نمی‌تواند به تنوع جامعه‌ها بها نهد، و نمی‌تواند اخلاق، ذهنیت‌ها، میراث‌های تاریخی، فرهنگ‌ها، سنت‌ها یا روابط طبقاتی در جوامع مورد نظر (از جمله جنبه‌های ایدئولوژیک) را نادیده انگارد.

گرامشی که این مطالب را در سالهای دهه ۳۰ می‌نوشت، به خوبی می‌دانست که دوران «پس از فاشیسم» سوسیالیستی نخواهد بود؛ ولی می‌اندیشید این دوران، که بار دیگر لیبرالیسم در آن فرمانروائی خواهد کرد، فرصت فوق‌العاده‌ای است برای نفوذ فرهنگی، زیرا پیروان و طرفداران سوسیالیسم و مارکسیسم از لحاظ معنوی و فکری در موضع قدرت قرار خواهند داشت. وی معتقد است که از خلال این راه فرعی دموکراتیک یک بلوک تاریخی سر برخواهد افراشت که تحت رهبری «طبقه کارگر» قرار می‌گیرد، و هم‌زمان با آن «روشنفکران سنتی» که اندک اندک حاشیه‌نشین گشته‌اند یا جذب خواهند شد یا ناپود. (منظور گرامشی از «بلوک تاریخی» سیستم اتحاد‌های سیاسی است که زیربنا و روبرنا را به هم می‌پیوندند. این سیستم هرچند در پیرامون پرولتاریا تمرکز یافته لیکن خود را با آن یکی نمی‌داند و پایه و اساس آن را «تاریخ» به مفهوم مارکسیستی کلمه، یعنی روابط و سبب‌های طبقاتی درون جامعه تشکیل می‌دهد.)

آنتونیو گرامشی در اثر ابتلا به بیماری سل در ۲۵ آوریل ۱۹۳۷ هر یک کلینیک ایتالیائی جهان را بدرود گفت. یادداشت‌های زندان وی که در مجموع سی و سه جزوه می‌باشد بوسیله خواهر همسرش گردآوری و این دست و آن دست شد. این نوشته‌ها پس از جنگ جهانی دوم با موفقیتی چشمگیر روبرو گردید و تأثیر ژرفی بدو از حزب کمونیست ایتالیا، و سپس بر جناح‌های چپ و چپ تندرو در کشورهای اروپائی گذاشت.



از پاره‌ای جهات، و چنانچه به جنبه‌های منحصراً روشمندان تئوری «قدرت فرهنگی» بسنده کنیم، برخی از نظرات گرامشی دورنگرانه و پیشگویانه بوده است. بنابراین، نباید از سهمی که این نظرات در تحول استراتژی کلی نوع خاصی از «اعتراضات» داشته است در شکفتن شد. بدیهی است برخی از خصوصیات جوامع معاصر آثار چنین استراتژی را تشدید - و در عین حال تسهیل - می‌کند. بدو باید یادآور شد که نقش بالقوه روشنفکران در ساختار اجتماعی هیچگاه به اندازه امروز مهم نبوده است.

همگانی شدن آموزش، اهمیتی که رسانه‌های گروهی بدست آورده‌اند، شناسائی ضرورت یافتن «استعدادهای تازه» (واقعی یا فرضی)، جاذبه روزافزونی که ایده‌های باب روز برای رهبران افکار عمومی پیدامی‌کند، همه این عوامل به روشنفکران (یا اندیشمندان) این امکان را می‌دهد که از قدرت چشمگیری برخوردار شوند. بر اینها، باید اهمیت روزافزون اوقات فراغت را افزود که در آن مطالعه جایگاه مهمی دارد و دسترسی به برخی از موضوعات و ارزش‌ها آسانتر می‌سازد. و نیز باید از تأثیرپذیری روزافزون افکار عمومی در برابر پیام‌های ماورای سیاسی یاد کرد. اینگونه پیامها چون ویژگی رهنمودی و تلقینی شان آشکار و ملموس نیست، از کارائی و نفوذ بیشتری برخوردار است و بهتر پذیرفته و جذب می‌گردد، و در نتیجه، چون پیام‌های کاملاً سیاسی با بی‌علاقگی و تردید عقلانی و آگاهانه مخاطبان روبرو نمی‌شود. همه قدرت و توان نمایشها و مدها در واقع در همین خصوصیت نهفته است؛ چنانچه رمانی، فیلمی، نوشته تئاتری، برنامه‌ای تلویزیونی، و...